

گفت‌وگوی «جوان» با همسر شهید طریق القدس میلاد بیدی به مناسبت اربعین شهادتش

حسرت دیدار آخر به دلم ماند

■ **صغری خیل‌فرهنگ**

«هر وقت می‌نشستیم و صحبت از شهادت می‌شد، او از این خواسته قلبی‌اش حرف می‌زد. می‌گفتم شهادت که بهترین عاقبت‌بخیری است، اما دعا می‌کنم خدا به این زودی‌ها نصیب‌تان نکند، شما باید بمائید و خدمت کنید. باید اهدافی را که دارید به سرانجام برسانید و بعد به شهادت فکر کنید. ان‌شاءالله عاقبت‌تان ختم به شهادت شود و به آرزوی قلبی‌تان برسید.» اینها بخش‌هایی از روایت‌های محدثه‌سادات موسوی همسر شهید میلاد بیدی است؛ کسی که در همه مأموریت‌ها همسرش را به حضرت زینب(س) می‌سپرد تا او محافظ سرپا‌ش باشد. اما خدا برای آقا میلاد سرنوشت دیگری رقم زد و او در ۹ مرداد ۱۴۰۳ در پی حمله جنگنده‌های رژیم صهیونیستی به ضاحیه در جنوب بیروت، به منظور ترور فؤاد شکر یکی از فرماندهان ارشد حزب‌الله لبنان، به آرزوی دیرینه و قلبی‌اش که شهادت بود، رسید. پاسدار میلاد بیدی، مدافع حرم و یکی از مستشاران نظامی کشورمان و از رشد‌یافتگان مکتب حاج‌قاسم سلیمانی در عرصه جهاد بود؛ جوان دهه هفتادی که ولایت‌مداری‌اش زیانزد همه بود.

■ **شهید سیدعلی کشمیری و شهید عباس صانعی**

محدثه‌سادات موسوی همسر شهید میلاد بیدی ۲۴ سال سن دارد. او از فضل آشنایی‌اش با شهید اینگونه روایت می‌کند و می‌گوید: «آشنایی و ازدواج من و آقا میلاد کاملاً سسنتی بود. او با برادرم همسن بود و از دوران کودکی و ورودشان به مهد کودک باهم دوست بودند و به واسطه همین دوستی، مادر من و مادر آقا میلاد باهم ارتباط گرفتند، اما چند سالی از هم دور بودند و برحسب یک اتفاق همدیگر را دیدند و مجدداً این ارتباط و رفت و آمد شروع شد و نهایتاً رفاقت برادرم با آقا میلاد باعث آشنایی و ازدواج ما شد. میلاد زمانی که به خواستگاری من آمد، پاسدار بود. من از همان دوران کودکی با فضای جبهه و جهاد آشنا بودم. پدرم جانباز جنگ تحمیلی است. عمو و دایی من از شهدای دوران دفاع مقدس هستند. عمویم شهید سید علی کشمیری در کردستان به شهادت رسید و دایم‌ام شهید عباس صانعی در فکه، زمانی که پای صحبت‌های آقا میلاد نشستم، همان ابتدا از شغلش برایم گفت، از هدفی که دارد و از مسیری که در آن گام برداشته است، از نبودن‌هایش هم گفت، از مأموریت‌های سخت و طولانی‌اش در داخل و خارج از کشور. من همه را با جان و دل شنیدم، بعد به من توصیه کرد بروم و خوب فکر کنم. گفت: این مسیر جانبازی دارد، شهادت دارد... من هم پذیرفتم تا با او همراه شوم. او غیرتمند بود و همه زندگی‌اش را مبدیون اهل بیت(ع) می‌دانست. من همه شرایطش را پذیرفتم و همراهش شدم. ۴۱ فروردین ماه سال ۱۳۹۸ زندگی مشترک‌مان آغاز شد. همه زندگی من و آقا میلاد پنج سال بیشتر طول نکشید. من در این پنج سال زندگی خوب و شادی را در کنارش گذراندم. او همراه و همسنگر خوبی برایم بود. همه خوبی‌هایش امروز مرا دلنتگ و دلنتگ‌تر می‌کند.»

■ **دلبسته حضرت آقا بود**

سراغ همه خوبی‌های شهید را می‌گیرم که بهانه دلنتگی این روزهای همسر شهید است. او می‌گوید: «رادتش به ولایت فقیه برایم بسیار خاص بود. علاقه خاصی به حضرت آقا داشت. همه صحبت‌ها و فرموده‌های ایشان را در امور زندگی و کارش سرلوحه قرار می‌داد و بر خود تکلیف کرده بود مطیع امر ولایت باشد و شاید همین ولایت‌مداری‌اش توفیق شهادت را نصیبش کرد. حاج‌قاسم را بسیار دوست داشت. شهادت حاج‌قاسم برایش سخت بود. ارادت زیادی به شهدا داشت و دلنتگ رفقای شهیدش در جبهه مقاومت بود.»

■ **بنده خالص خدا**

همسر شهید در ادامه به دیگر شاخصه‌های اخلاقی شهید اشاره می‌کند و می‌گوید: «یکی دیگر از ویژگی‌های آقا میلاد این بود که همه کارهایش را خالصانه انجام می‌داد. اینکه می‌گویند کار باید برای خدا باشد و با خلوص نیت، من این را در همسرم به عینه دیدم. حرف‌ها و صحبت‌هایش صادقانه و اهل تواضع بود. در مدت آشنایی و همراهی با او، هرگز از میلاد تندی و بدخلقی ندیدم. بسیار آرام و مهربان بود. با همه خانواده و اطرافیان همین مهربانی و عطوفت را داشت. تفاوتی نمی‌کرد او از چه زمانی دوستی و رفاقتش را با اطرافیان و همکارانش شروع کرده باشد، در همان اندک زمان کوتاه هم تأثیر زیادی روی آنها می‌گذاشت. میلاد احترام زیادی برای والدینش قائل بود. خانواده من را هم مانند خانواده خودش دوست داشت. حقیقت این است که من این خلیقات و خصوصیات را در افراد اطراف خود کمتر دیدهام. در یک جمله باید بگویم که او خیلی خوب بود. همه این خوبی‌ها امروز من و دوستانش را دلنتگ و بی‌تاب او کرده است. او ارادت زیادی به اهل بیت(ع) داشت و تا جایی که فرصت داشت من را همراه خودش به مراسم‌های اهل بیت(ع) می‌برد. در مجالس شهدا شرکت می‌کردیم و زیارت می‌رفتیم و در همه این موارد هم اصرار داشت هر دو باهم برویم و اگر من فرصت نداشتم با

نمی‌توانستم، اصرار داشت حتماً برنامه‌ام را با او هماهنگ کنم. میلاد برای این حضور دلایل اعتقادی خودش را داشت. به جرئت می‌توانم بگویم این حضور در مراسم‌ها و هیئت‌ها و مجالس شهدا تأثیر خودش را در زندگی ما می‌گذاشت و من این را به خوبی حس می‌کردم. همه زندگی ما به سیاق دینی، اسلامی و سبک زندگی شهدا پیش می‌رفت. الحمدلله همه‌اش برای ما برکت بود. همیشه لطف اهل بیت(ع) و خدا شامل حال مان بود. اگر در زندگی ما گره یا مشکلی پیش می‌آمد با توسل به اهل بیت(ع) و شهدا حل می‌شد. تا محرم امسال تا قبل از اعزام‌شان و شهادت همه مراسم‌ها را باهم رفتیم. فقط زیارت کربلا ماند که قولش را داد و قسمت‌نشد تا همسفر کربلایی‌اش شوم.»

■ **دعا برای شهادت**

همسر شهید در ادامه می‌گوید: «آقا میلاد در دانشگاه آزاد اسلامی قم درس می‌خواند. هر فرصتی پیش می‌آمد، او راهی قم می‌شد، من هم همراهی‌اش می‌کردم. آقا میلاد با توجه به مأموریت‌ها و شغلش، فرصت زیادی برای درس خواندن نداشت و نمی‌توانست همیشه در کلاس‌هایش حضور داشته باشد. وقتی باهم راهی قم می‌شدیم، من رانندگی می‌کردم و او در این فرصت، درس‌هایش را مرور می‌کرد. بعد از کلاس‌هایش در اندک زمانی هم که داشتیم، به زیارت حرم حضرت معصومه(س) می‌رفتیم. آقا میلاد در حرم هر بار این سؤال را

از من می‌پرسید که: برای من دعا کردید و من می‌گفتم بله. همیشه برای‌شان دعای عاقبت‌بخیری می‌کردم. او تأکید می‌کرد: دعا برای من را فراموش نکن. همه زیارتگاه‌ها از حرم شاه عبدالعظیم و مشهد تا سوره به همیشه از من طلب دعای شهادت می‌کرد. من هم به او می‌گفتم میلاد من بابت دعای عاقبت‌بخیری می‌کنم و خدا به خاطر مهربانی‌هایت تو را حتماً عاقبت‌بخیر خواهد کرد.»

■ **شهادت در لبنان!**

او از مأموریت‌های شهید میلاد بیدی در جبهه مقاومت و لبنان روایت می‌کند و می‌گوید: «از همان ابتدای آشنایی و ازدواجم، مأموریت‌های میلاد شروع شد، بیشتر مأموریت‌ها در سوریه بود و من حالا که با خانواده صحبت می‌کنم، می‌گویم: زمانی که آقا میلاد به سوریه می‌رفت، من بیشتر انتظار شهادتش را داشتم تا اینکه در لبنان به شهادت برسد. او در جبهه مقاومت سوریه بود، در نبرد با داعش اتفاقی برایش نیفتاد، اما این بار گویا فرق داشت. هر زمانی که آقا میلاد برای مأموریت راهی جبهه مقاومت می‌شد، او را به خود خانم حضرت زینب(س) می‌سپردم و از ایشان می‌خواستم خودش نگهدار سرپا‌ش باشد، اما تقدیر اینطور رقم خورد که در لبنان و با این شرایط شهید شود. حقیقت این است انتظار نداشتم

او به این زودی به شهادت برسد و من تنها بمانم. هر وقت می‌نشستیم و صحبت از شهادت می‌شد، او از این خواسته قلبی‌اش حرف می‌زد. می‌گفتم شهادت که بهترین عاقبت‌بخیری است، اما دعا می‌کنم خدا به این زودی‌ها نصیب‌تان نکند، شما باید بمانید و خدمت کنید. باید اهدافی را که دارید به سرانجام برسانید و بعد به شهادت فکر کنید. ان‌شاءالله عاقبت‌تان ختم به شهادت شود و به آرزوی قلبی‌تان برسید. واقعاً دست ما هم نیست، هر زمان که خدا تقدیر کند، این اتفاق خواهد افتاد.»

■ **وداع آخر ...**

همسر شهید در ادامه همکلامی‌مان به سختی، از آخرین وداع با شهید می‌گوید؛ از رفتنی که دیگر بازگشتی برایش نبود. او ماند و یک عمر تلخی دلنتگی. او می‌گوید: «چه در دورانی که می‌خواست به سوریه برود و چه در سفرش به لبنان، شور و شوق عجیبی داشت. من زمانی که وسایل مأموریتش را جمع‌آوری می‌کرد، این را به خوبی درک می‌کردم. او خیلی خوشحال بود. من هم طبیعتاً ناراحت بودم، چون در نبودش و ندیدنش دلنتگش می‌شدم. در سفر آخر به لبنان باز هم همینطور بود، بسیار شوق داشت و با خوشحالی وسایلش را با حالتی خاص آماده کرد. تمام آن روز کنارش بودم و همزمان که آقا میلاد وسایلش را مرتب و جمع می‌کرد، من توصیه‌هایم را برای مراقبت از خودش شروع کردم؛ میلاد جان مراقب خودت باش! من تو را به خدا و حضرت زینب(س) می‌سپارم. می‌دانم که ایشان بهترین نگه‌دارنده است. او رفت و من همه وجودم را به خدا سپردم. زمانی که آقا میلاد در مأموریت بود، چه در ایران و چه در جبهه مقاومت در طول روز باهم چند باری تماس می‌گرفتیم. من دلخوش به همین تماس‌ها بودم.»

■ **دلواپس یک خبر**

این فصل از زندگی همسران شهدا شاید تلخ‌ترین بخش زندگی مشترک‌شان باشد. محدثه‌سادات موسوی از این لحظه تلخ روایت می‌کند: «من چند ساعت قبل از شهادت آقا میلاد با او تماس گرفتم. او میان صحبت‌های‌مان به من گفت: باید بروم و اگر کار تمام شد، مجدداً با شما تماس می‌گیرم. چند ساعتی گذشت و خبری از میلاد نشد، برای همین نگران شدم. از همان لحظه دلواپسی‌هایم شروع شد. من در شرایط خیلی بدی متوجه شهادتش شدم. روز شهادت آقا میلاد به خاطر اینکه من در خانه تنها نباشم، پدر و مادرم به خانه ما آمدند. پدرم مشغول نگاه‌کردن به اخبار بود. بعد من را صدا کرد و گفت: دخترم ببین اخبار چه می‌گوید؟! گویا در آن شهری که میلاد حضور دارد، حادثه‌ای رخ داده! انفجار شده، من گفتم: نه امکان

دعا

این فصل از زندگی همسران شهدا شاید تلخ‌ترین بخش زندگی مشترک‌شان باشد. محدثه‌سادات موسوی از این لحظه تلخ روایت می‌کند: «من چند ساعت قبل از شهادت آقا میلاد با او تماس گرفتم. او میان صحبت‌های‌مان به من گفت: باید بروم و اگر کارم تمام شد، مجدداً با شما تماس می‌گیرم. چند ساعتی گذشت و خبری از میلاد نشد. پدرم مشغول نگاه‌کردن اخبار بود. بعد من را صدا کرد و گفت: دخترم ببین اخبار چه می‌گوید؟! گویا در آن شهری که میلاد حضور دارد، حادثه‌ای رخ داده!



ندارد که دقیقاً همان محلی باشد که آقا میلاد در آن حضور دارد. این اخبار منطقه است. آن لحظه من به راحتی از آن خبر تلخ گذشتم، اما لحظاتی بعد نگران شدم و با خود گفتم: اگر اتفاقی برای میلاد حادثه اخیر در لبنان بود، اما وقتی تلفن همراهم را چک کردم، پیام‌های تسلیت شهادت آقا میلارا را دیدم. دیگر از خود بی‌خود شدم. نمی‌دانستم چه باید کنم؟! با همه صحبت‌های آقا میلاد از شهادت، اما من آمادگی‌اش را نداشتم و برایم باورپذیر نبود. چند روز بعد از خبر شهادتش یکپرش بعد از تشییع در حرم حضرت زینب و حضرت رقیه(س) به ایران بازگشت.»

در ادامه همسر شهید از آخرین خواسته آقا میلاد برای زیارت عتبات روایت می‌کند و می‌گوید: «این خاطره را باید برای‌تان بگویم. قبل از رفتن، آقا میلاد به من گفت: محدثه دعا کن که این مرتبه من را سر راه به زیارت حضرت زینب(س) و حضرت رقیه(س) ببرند. گفتم میلاد جان شاید شرایط زیارت مهیا نشود. دلت را به زیارت خوش نکن که اگر قسمت‌نشد، دلت نگیرد. شاید تو را ببرند و شاید هم نه. بعد به من گفت: محدثه جان من مطمئن هستم این بار من را به زیارت می‌برند. بعد از شهادتش وقتی دیدم تابوت شهیدم را در حرم می‌چرخاند، گفتم: میلاد جان تو می‌دانستی که قرار است به زیارت بروی؟! حالا به او گلابی می‌کنم که آقا میلاد تو قرار بود عهدت وفا نکردی؟ خودت رفتی به دیدار امام حسین(ع)؟! خیلی دلم می‌سوزد. من خیلی به این سفر دل خوش کرده بودم، به سفر کربلا. اربعین که شد، بیشتر دلنتگش شدم. بیشتر دلم بی‌تاب زیارت اباعبدالله‌الحسین(ع) شد، اما با شناختی که از او دارم، می‌دانم که میلاد به تعهدش عمل می‌کند.»

■ **حسرت دیدار آخر!**

بانو موسوی از حسرت دیدار صورت شهید در معراج شهید اینگونه روایت می‌کند: «دو هفته‌ای از آخرین دیدارمان می‌گذشت که با پیکر شهیدم در معراج روبه‌رو شدم. اصرار کردم صورت آقا میلاد را ببینم اما به من اجازه ندادند چهره‌شان را برای بار آخر زیارت کنم و من با چهره‌ای که در زمان بدرقه‌اش در یاد داشتم، وداع نمی‌دانم شاید شرایط اجازه نداد، اما این را می‌دانم که حسرت آن دیدار آخر برای همیشه در دل من خواهد ماند. وقتی که او را در میان پارچه سفید در تابوتش دیدم، به او گفتم خوش به حالت آقا میلاد که آنقدر قشنگ رفتی، خوش به حالت که به آرزویت رسیدی! درس‌است که من دلنتگ خواهم شد و روزهای بدون تو برایم سخت و تلخ خواهد گذشت، اما دلخوشی و شادی تو را به همه چیز ترجیح می‌دهم و اینچنین زاده ۱۷مهر ماه سال ۱۳۷۳ در نهمین روز از مرداد ماه سال ۱۴۰۳ در ضاحیه در جنوب بیروت به شهادت رسید.»